

کارشناسان درباره عوامل خودکشی در نوجوانان هشدار داده‌اند
آرامش رو حفظ کن...!



«دوپنجره»
این جا انجمن ادبی آفتاب است



آشنایی با طراحی و دوخت کیف‌های ایرانی

«لیرو»؛ گلی که می‌خواهد سفر کند

۶۶

آشنایی با طراحی و دوخت کیف‌های ایرانی

«لیرو»؛ گلی که می‌خواهد سفر کند

فاطمه نیک | یکی از هنرهای مورد علاقه خانم‌ها، طراحی و دوخت کیف است. حالا فکر کنید که این کیف‌ها به همراه شال و کفش و ساعت با طرح‌های ایرانی و اصیل ساخته و ست بشوند؛ آن وقت چقدر می‌توانند مورد توجه قرار بگیرند. ایده این کار جذاب را برویج گروه محصولات دستی «لیرو» اجرا کرده‌اند. لیرو نام گلی است که در شمال کشور می‌روید، درست مثل محصولات این گروه که در شمال کشور تولید می‌شود. اگر دوست دارید بیشتر درباره کسب‌وکار و محصولاتشان بدانید در این گفت‌وگو با ما همراه شوید.

هنر دست خود را استفاده کن

آتوسا درباره دلیل انتخاب کسب‌وکار جدیدش و رها کردن شغل سابقش که مرتبط با رشته تحصیلی‌اش هم بوده، می‌گوید: «علاقه زیادی به دوخت و دوز داشتم. همیشه دوست داشتم برای خودم لباس بدوزم و وسایلی که استفاده می‌کنم هنر دست خودم باشد. جالب این‌که ایده کسب‌وکار امروز هم از همین علاقه شکل گرفت. به خاطر علاقه‌ای که به کارهای دستی داشتم برای خودم و خواهرم کیف دوختم. آن کیف‌ها خیلی مورد توجه اطرافیانم قرار گرفتند. وقتی این همه توجه و استقبال را دیدم تصمیم گرفتم کمی بیشتر در مورد این کار تحقیق کنم و به فکر انجام این کار به شکل حرفه‌ای افتادم. خب اول مثل خیلی‌ها کار را از داخل خانه شروع کردم. یک چرخ صنعتی خریدم و شروع کردم برای دوست و آشنا و فامیل کیف دوختم. این کار با استقبال زیادی از طرف دوستان و خانواده‌ام روبه‌رو شد. همسر هم خیلی مشوقم و همراه بود. بعد از مدتی تصمیم گرفتم کار را گسترش بدهم. در ابتدا مادر و خواهرم در همان کارگاهی که در خانه داشتم کمک می‌کردند، اما بعد از مدتی با گسترش کار فضای خانه دیگر پاسخگو نبود و من به فضای بزرگ‌تری احتیاج داشتم. برای همین کارگاه اجاره کردم. به این ترتیب موفق شدم که کار را بیشتر توسعه بدهم و چندتا همکار به ما اضافه شدند. در حال حاضر خانواده بزرگی هستیم. کنار هم فکر می‌کنیم، ایده‌هایمان را اجرا می‌کنیم و با تلاش مطمئن هستیم به موفقیت می‌رسیم.»



کاری مستقل برای خودم

وقتی سراغ «آتوسا مرآتی» می‌روم درگیر راه‌اندازی نمایشگاهی از محصولات لیرو در تهران است، به همین خاطر انجام گفت‌وگو با ما به درازا می‌کشد، اما بالاخره بین همه کارها در شبی پاییزی آتوسا موفق می‌شود برای من از خودش، کسب‌وکارش و نحوه راه‌اندازی‌اش بگوید. آتوسا ۲۸ سال دارد و در شمال کشور و در شهر رشت زندگی می‌کند، او درباره خودش و کسب‌وکارش می‌گوید: «رشد لیرو یک تولیدی کیف‌سازی است. ما در رشت ساکن هستیم و کارمان تولید کیف، شال و ساعت است. کیف‌های ما انواع مختلفی دارند. ما با انواع چرم، پارچه و اشیاء کار می‌کنیم. اشکال نوعی چرم است که شبیه مخمل است. در خصوص پیشینه شغلی‌ام باید بگویم که رشته تحصیلی‌ام گرافیک بوده و از نوجوانی علاقه خاصی به کارهای هنری و طراحی داشتم و در شرکت‌های تبلیغاتی طراحی تبلیغاتی انجام می‌دادم و چند سالی مشغول این کار بودم. الان حدود سه سال است که این کار جدید را برای خودم به شکل مستقل شروع کردم.»

آتوسا می‌گوید که هنر دست را به خاطر تفاوتی که می‌تواند از محصولات کارخانه‌ای داشته باشد دوست دارد و از این که بتواند تنوع و تمایزی را در ظاهر خانم‌هاک ایرانی ایجاد کند.

مردم نوآوری را دوست دارند

به جز علاقه به کارهای دستی، آتوسا هدف دیگرش از راه‌اندازی و بعد توسعه کسب‌وکارش را تمایل مردم به استفاده از محصولات جدید می‌داند. او در این باره می‌گوید: «ما ایده‌های جدید داشتیم و با شروع کار متوجه شدیم که مردم هم نوآوری را دوست دارند. وقتی احساس کردیم می‌توانیم در سلیقه آدم‌ها تفاوت‌هایی ایجاد کنیم و چیز نویی به بازار عرضه کنیم انرژی بیشتری برای گسترش کار و سروسامان دادن به کسب‌وکار جدیدمان پیدا کردیم. به اعتقاد ما مردم الان دنبال چیزهای نو و جدید هستند و خلاقیت و نوآوری را درک می‌کنند و به آن توجه نشان می‌دهند. انگار ارزش کار دست‌ساز را درک کرده‌اند و از تم کارهای کارخانه‌ای و محصولات چینی خسته شده و فاصله گرفته‌اند. با این اوصاف من احساس کردم که این کار می‌تواند برای خانم‌هایی که دوست دارند خوب ببوشند و خوش تیپ و آراسته باشند، کار نو و جدیدی است و از طرف این خانم‌های ایرانی خوش سلیقه مورد استقبال قرار می‌گیرد؛ البته در ادامه این‌طور هم شد.»

ایرانی بودن، مهم‌ترین علت موفقیت

آتوسا می‌گوید که هنر دست را به خاطر تفاوتی که می‌تواند از محصولات کارخانه‌ای داشته باشد دوست دارد و از این که بتواند تنوع و تمایزی را در ظاهر خانم‌های ایرانی ایجاد کند، لذت می‌برد. شاید وجهه تمایز محصولات لیرو هم از همین جا شکل گرفته باشد. او مهم‌ترین ویژگی محصولات لیرو را ایرانی بودن و کاملاً دست‌ساز بودن آن‌ها می‌داند. بعد معتقد هستند که محصولاتشان توانسته توجه بیشتر گروه‌های سنی نوجوان تا میانسال را جلب کند و به همین خاطر فکر می‌کنند سبک کاری‌شان در بازار مورد توجه قرار گرفته و جای خودش را پیدا کرده است. آتوسا در این باره می‌گوید: «راستش وقتی خانمی را در خیابان می‌بینم که مثلاً کیف خاصی توی دستش است واقعا خوشحال می‌شوم. با راه‌اندازی برند لیرو احساس کردم که می‌توانم در این کار سهمی باشم. دلم می‌خواستم قسمتی از ذوق و سلیقه ایرانی و فرهنگمان را بین مردم و در پوشش خانم‌ها وارد کنم و جا بیندازم. به همین خاطر سراغ پارچه‌های سنتی رفتم و از آن‌ها در طراحی کیف استفاده کردم. این طرح‌ها معمولاً گرفته‌شده از مساجد و بناهای قدیمی ماست و در واقع ما را با گذشته و تاریخمان پیوند می‌دهد. جالب این‌که کارها با استقبال خیلی بالای مخاطبان روبه‌رو شد.»

مشتری حرف اول را می‌زند

گروه لیرو برای نزدیک شدن به سلیقه مخاطب و شناخت ذائقه مشتری کارهای مختلفی انجام دادند تا بتوانند به طرح‌هایی برسند که هم بر خاسته از فرهنگ گذشته ایرانی باشد و هم با مخاطب جدید امروز ارتباط برقرار کند. آتوسا در این باره می‌گوید: «ما ابتدا یکسری کار طراحی کردیم تا بتوانیم یک جور اعتبارسنجی انجام بدهیم که دستمان بیاید مشتری از کدام کار بیشتر خوشش می‌آید یا بازار به کدام طرح توجه بیشتری نشان می‌دهد. در واقع با این کار طرح‌هایی که به سلیقه مخاطب نزدیک‌تر بودند مشخص شد و ما کم‌کم یاد گرفتیم چطور محصولات را با سلیقه مشتری تطبیق بدهیم. در خیلی از نمایشگاه‌هایی که برگزار کردیم، از مشتری‌ها نظرسنجی انجام دادیم و سعی کردیم محصولی تولید کنیم که باب نظر و باب میل مشتری باشد و همیشه از انتقادات و پیشنهادهای مشتری‌ها استقبال کردیم، چون به پیشرفت‌مان سرعت می‌بخشید. همین‌طور در مورد کارایی محصولات هم به نیاز مشتری‌ها توجه کردیم، چون وسایلی که ما می‌سازیم محصولات کاربردی هستند که مشتری مدام با آن‌ها سروکار دارد و مهم است که نیازش را به طور کامل برطرف کند. هر کسی که می‌خواهد وارد کسب‌وکار شود باید این را بیذبرد که مشتری حرف اول را می‌زند و در درجه اول اهمیت است.»

همه دنیا ما را بشناسند

آتوسا درباره نحوه فروش و پخش محصولات و توسعه لیرو می‌گوید: «ما در ابتدا خودمان محصولات را پخش می‌کردیم. فروش اینترنتی داشتیم. کمی که گذشت و مشتری‌هایمان که زیاد شدند، مغازه‌دارها هم ما را شناختند و سراغمان آمدند و تمایل نشان دادند که می‌خواهند محصولاتمان را در فروشگاه‌هایشان عرضه کنند. این شد که تصمیم گرفتیم تقریباً در هر شهر نمایندگی داشته باشیم. گرفتن نمایندگی‌های متعدد در شهرهای مختلف موفقیت خوبی بود، به خصوص که با استقبال هم روبه‌رو شد. اتفاق خوب دیگر این بود که ما توانستیم محصولاتمان را به خارج از کشور هم ارسال کنیم. این برای ما موفقیت خوبی بود و خیلی خوشحال بودیم، چون از این راه می‌توانستیم فرهنگ ایرانی را به کشورهای دیگر هم نشان بدهیم. در حال حاضر با ژاپن و کانادا به طور مستقیم کار می‌کنیم. تک‌توک به آلمان و ایتالیا هم صادرات داشتیم. یکی از بزرگ‌ترین هدف‌های ما برای توسعه کار لیرو این است که بتوانیم کشورهای بیشتری را تحت پوشش قرار بدهیم.»



کارشناسان درباره عوامل خودکشی در نوجوانان هشدار داده‌اند

آرامش رو حفظ کن...!



در چند ماه گذشته اخبار متفاوتی در مورد افزایش میزان خودکشی بین زنان و همین‌طور نوجوانان در کشور منتشر شد و این موضوع با انتشار خبر خودکشی دو نوجوان دختر اصفهانی و ربطش به بازی عجیب‌وغریب «تینگ آبی» چند هفته‌ای داغ بود، اما این خبر هم مثل خیلی از خبرهای دیگر پس از مدتی فراموش شد و رسانه‌ها و مخاطبان به‌خصوص در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی دوباره سرگرم بازار شایعات زرد سلبریتی‌نماها شدند و احتمالاً تا خبر تلخ دیگر، کسی دوباره به فکر این مسئله نیفتد. در هر حال ظاهراً مسئولان در وزارت بهداشت این‌بار متفاوت عمل کرده‌اند و بالاخره پیگیری این معضل اجتماعی به‌خصوص در چهار استان کشور مانند ایلام و کرمانشاه شده‌اند و مشاور وزیر بهداشت در امور زنان با اشاره به اقدامات انجام‌شده در حوزه سلامت روان اعلام کرده است که برای پیشگیری از سوی این وزارتخانه طرح‌هایی به صورت آزمایشی در این استان‌ها اجرا شده است.



به‌تنهایی ۲۰ درصد است. کارشناسان معتقدند خود این مسئله می‌تواند این آمار بالا را توجیه کند. ظاهراً افسردگی خود ۶۰ درصد احتمال بروز خودکشی را در افراد افزایش می‌دهد و کسانی که با این بیماری درگیر هستند، بیشتر در معرض خطر قرار دارند. کارشناسان به‌جز افسردگی رفتارهای خشن و عصبی را عامل دیگری در تمایل به خودکشی معرفی می‌کنند. بعد از این موارد، کارشناسان وجود تعداد قابل توجه نوجوانان بیکار در این استان‌ها را در این ماجرا بی‌تقصیر نمی‌دانند چرا که طبق آمار موجود بیکاری دو برابر احتمال خودکشی را افزایش می‌دهد؛ البته متخصصان محترم می‌گویند این ایرادها غیرقابل حل و دور از دسترس نیستند و با کمی برنامه‌ریزی و توجهات مسئولان می‌تواند حل شده و به‌راحتی باعث کاهش رشد خودکشی بین جوانان شود.

راه‌حل: امنیت روانی و کاهش رفتارهای خشن

آن‌طور که کارشناسان می‌گویند با توجه به وضعیت روانی جامعه می‌توان این مشکلات را کم کرد و از شر این آمار تلخ خلاص شد. یکی از راه‌های افزایش سلامت روان در جامعه دوری از اخبار خشونت‌بار است. این جای مطلب خیلی احتیاج به موشکافی ندارد، چون با این میزان از چسبندگی ما برویج به موبایل و فضای مجازی اصلاً عجیب نیست که بیشتر از دیگران در معرض اخبار نامناسب قرار بگیریم. به گفته کارشناسان این موضوع می‌تواند تأثیر بسیار بدی روی روح و روان ما داشته باشد و به شکل ناخودآگاه هم روان ما را بیمار کند و هم احساس ناامنی را در ما افزایش بدهد. به همین خاطر کارشناسان می‌گویند مدل انتشار اخبار و دسترسی نوجوانان و جوانان به آن خیلی روی آنها تأثیر می‌گذارد و می‌گویند گاه انتشار نادرست یک خبر از حادثه‌ای تلخ می‌تواند به جای این‌که کمک‌کننده باشد با ایجاد حس ناامنی اجتماعی در دسرها بیشتر درست کند. راه‌حل بعدی



متهمان اصلی افسردگی، خشونت و بیکاری

آن‌طور که در رسانه‌ها آمده است براساس آمار خودکشی در ایران، چند سالی است که نیمه غربی کشور بیشترین تعداد خودکشی را میان مناطق مختلف داشته است. به گفته کارشناسان بهداشت روانی، مشکلات اقتصادی و معیشتی، تفاوت‌های فرهنگی، معضلات اجتماعی و شرایط اقلیمی علت اصلی تمایل و بروز پدیده خودکشی میان جوانان این استان‌هاست و به همین دلیل هرساله طبق آمار موجود در وزارت بهداشت این استان‌ها بیشترین گرایش به خودکشی را در کشور دارند، هم‌چنین درباره این استان‌ها اعلام شده است که حد استاندارد وجود بیماری افسردگی در کشور ۱۸ درصد است، در حالی که این حد در استان ایلام

خبر فوری

رگورد خفن راننده بوق نزن



حالا که حرف از کمک کردن به امنیت روانی جامعه شد خدمت‌تان عرض کنیم که داشتن آرامش و کمک کردن به برقراری آن در جامعه یکی از موارد کمک‌کننده در این زمینه است. پس خوب است مثل راننده هندی که به خاطر ۱۸ سال بوق نزدن و روی اعصاب مردم نبودن جایزه گرفته و گفته است به نظرش خیابان‌های شلوغ کلکته با بوق نزدن ساکت و دوست‌داشتنی‌تر می‌شود. هر کار کوچکی که از دستان برمی‌آید برای آرامش و امنیت خودتان و اطرافیانتان انجام بدهید تا زندگی شما هم دوست‌داشتنی‌تر شود.

خبر فوری

گوشت گوزن توی سفره



اگر جزو آن دسته از برویج هستید که خیلی بدغذا هستید و هرچی هرچی نمی‌خورید و از گوشت قرمز و سفید و صورتی هم بیزارید حتی دلتان می‌خواهد که گیاه‌خوار بشوید، برایتان خبری بد داریم. ظاهراً قرار است گوشت گوزن در کشور ما در فروشگاه‌ها عرضه شده و سر سفره ایرانی‌ها بیاید. اگر دوتا شاخ مثل شاخ گوزن روی سرتان سبز شده است و می‌گویید مگه این‌جا سیبری است و گوزن کجا بود؟! خدمت‌تان عرض کنیم که پرورش تجاری این زبان‌بسته در استان‌های یزد، قزوین و تهران آغاز شده است.



الها
فاجان
می‌ماند
وانت می
را می‌کنی

چاه

تیتراژ آغاز می‌شود. تاریکی مطلق است، صدای کشیده شدن کبریت و بعد فانوسی که محیط اطراف را روشن می‌کند. انگار ته چاه است. بله دقیقاً ته چاه، فضا که روشن‌تر می‌شود مرد چاه‌کن را می‌بینیم که با دلو پر از خاک به سمت روشنایی دهانه چاه می‌رود. طناب را می‌کشد که یعنی دلو را بیرون بکشید. دلو چرمی به کنارهای چاه می‌خورد و آرام راه خودش را به سمت بیرون باز می‌کند. مرد هم پشت دلو به سمت دهانه چاه بالا می‌رود. پسرکی نوجوان، سرتاپا سیاه‌پوش، دلو را می‌گیرد. در کنار چرخ چاه، دخترکی هم هست. هنوز هیچ‌کدام از این افراد را نمی‌شناسیم. گروهی از مرد به سمت چاه می‌آیند. یکی از مردها خطاب به چاه‌کن از زمینی می‌گوید که آب ندارد، اما چاه‌کن مخالف است. مرد با لهجه‌ای محلی می‌پرسد: «تو این‌جا دنبال چه می‌گردی؟» و جواب مرد: «دنبال چه جو همت و مردانگی.» اسم چاه‌کن، «حیدر» است؛ علی‌رغم حرف‌های مردم، اصرار دارد که در چاه به آب خواهد رسید. دختر و پسر در حال تماشای این گفت‌وگو هستند. چرخ چاه می‌چرخد، دلودلو خاک از ته چاه به سمت زمین می‌آید، خاک‌ها خالی می‌شود، دلو دوباره به ته چاه باز می‌گردد و این روند هم‌چنان ادامه دارد. مرد در انتهای چاه، خاک خیس را لمس می‌کند، هنوز تا خوشحالی فاصله دارد که خاک‌های دهانه چاه فرو می‌ریزد. پسر فریاد زنان کمک می‌خواهد و دختر شیون می‌کند: «بابا جان! بابا جان! چه خاکی به سر کنم.» پسرک به سمت ده می‌رود: «مردم کمک! کمک کنید! کمک!»، ده، خالی از سکنه است. در کنار چاه، قوری و کتری و ظرف‌ها روی زمین پراکنده‌اند. مرد را می‌بینیم که درون چاه با چشم‌هایی باز از دنیا رفته. در کنار او آب از زمین می‌جوشد.



شناسنامه:

نام: بدوک
سال ساخت: ۱۳۷۰
مدت زمان: ۹۰ دقیقه
نویسندگان: مجید مجیدی، سید مهدی شجاعی
کارگردان: مجید مجیدی
تهیه‌کننده: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی
بازیگران: محمد کاسبی (عبدالله)، مهرالله مزارهی (جعفر)، الله نور براوهی (نورالدین)، عبدوک مقدم (یوسف)، مریم طهان (جمال)، حبیب‌الله حداد (ستار)، احمد رجیبی (غفور)

خلاصه داستان:

«جعفر» و «جمال» پس از ریزش چاه و مرگ پدرشان، به وسیله راننده یک وانت به «ستار» و سپس به «عبدالله» فروخته می‌شوند. جعفر به بدوک تبدیل شده و اجناس ارزان‌قیمت را از مرز پاکستان برای عبدالله می‌خرد. او که از خواهرش، خبری ندارد، در جست‌وجوی او است. جعفر سرانجام از مغازه عبدالله می‌گریزد بلکه بتواند خواهرش را بیابد.
- بدوک در حالی تو موفق است بداندید:
- مجید مجیدی بعد از ۱۰ سال بازیگری تصمیم به فیلمسازی

فی
م

DVD

ملایه آرامش کی بودی تو؟

جلا دوستداران محیط‌زیست، شاکای بشن!

تماشای این فیلم راز دست ندهید، این هفته «بدوک» داستان رنج



بدوک

زه، خانم از سکنه است. در کنار چاه، مهورک و نرگس و طرب ها روک زمین پرانده اند. مرد را می بینیم که درون چاه با چشم های باز از دنیا رفته. در کنار او کتک از زمین می جوشد

بدوک

همه بچه ها بر وانتی سوارند. آن ها از مرز پاکستان، پارچه و اجناس دیگر را می خرند و برای فروش به عبدالله می دهند. عبدالله در مغازه، جابر را توبیخ می کند: «صد دفعه بهت گفتم به گوشت نرفت که نرفت. پس تو چه غلطی می کنی؟ مگه تو کوری؟ نمی دونی که اینجا فقط جنسایی که من می گم باید همراهش باشه؟» در یکی از روزهایی که بچه ها از لب مرز کالای قاچاق می خرند، مأمورها از راه می رسند، کوچک و بزرگ در حال فرارند، گروهی پای پیاده و گروهی همراه شترها. به خیر می گذرد، اما در مسیر راننده متوجه می شود که مأمورها خودروها را می گردند. پسرها از ماشین در حال حرکت پیاده می شوند تا از راه هایی که بلدند، از پاسگاه رد شوند. تقلا عجیبی برای گریز دارند. موسیقی با گام های شان همراه می شود. آن ها برای رسیدن به وانت می دوید. وانت اول حرکت می کند، وانت دوم هم پسر می شود، اما عده ای جا می مانند. تلاش رقت انگیزی است. در مغازه، جعفر، مردی را می بیند که در کنار ستار؛ خریدار خواهرش بوده. او هم چنان به خواهرش فکر می کند. عبدالله در کار قاچاق مواد مخدر است و به خاطر کم شدن مواد از بستهای که سفارش داده، «یوسف» را کتک می زند. جعفر از یوسف می خواهد تا به او برای پیدا کردن خواهرش کمک کند. «خالده»، مردی است که دخترها را با همکاری ستار به فروش می رساند. خالد را از طریق «غفور» می توان پیدا کرد. از طرفی، عبدالله به خاطر مواد یوسف را به قتل می رساند.



فروش

را به یادگار آورده. در زیرزمین پسرها در دایره های کوچک مشغول غذا خوردن هستند؛ نان و خرما. اسم صاحب مغازه، «عبدالله» است. صبح به صبح پسرها را راهی کار می کند. جعفر را هم با «جابر» همراه می کند، اما جعفر می گریزد تا ستار را پیدا کند، بلکه نشانی از خواهرش بیاید. او به اشتباه مردی دیگر را تعقیب می کند. مرد، عصبانی است. این بار کتک خوردن جعفر را نمی بینیم، اما شب هنگام با دیدن خون خشکیده کنار لبش، مطمئن می شویم که باز کتک خورده. حالا هم خواهرش را از دست داده، هم سرپناهنش را. جعفر دست از پا دراز تر خیس از باران به مغازه عبدالله باز می گردد. عبدالله در راه روی او بازمی آید: «ببین با این بچه چه کردی! تقصیر خودته جعفر... دیگه از این کارها نکن جعفر جون. هرکی از این جا بره یا خودش میاد یا میارنش. فهمیدی؟» عبدالله، کاپشنی به جعفر می دهد و او راهی زیرزمین می کند. در زیرزمین پسرها دراز به دراز کنار هم خوابیده اند.

خترک گریه می کند و پسرک تکیه داده سواب رفته. این دو فقط همدیگر را دارند؛ تنها. پسر از خواب می پرد، خطاب به دختر: «خوابم نیامد.» او می خواهد از روستا برود، است: «صبح از این جا می ریم.» برادر در حال راه رفتن در جاده های خاکی اند. دارد و آن ها را سوار می کند. مرد راننده، به مغازه ای می برد. مرد مغازه دار از دخترش را باز کند. دختر می ترسد، پسر رویه روی شده است. مرد مغازه دار او را هل می دهد. بازوی می دهد تا دختر دهانش را باز کند، پسر سی آورد: «ولش کن!» مرد مغازه دار، سبیلی بر می زند. دختر را پسندیده، اما پسر: «این نده، اعتراض می کنی: «دختر که نیست!» ب خودش را دارد: «عیب که هست!» راننده، فروش به مغازه مرد آورده است. مغازه دار هم دیده است، اما فقط یکی از بچه ها را می فروشد. تره، واسه خودم خریدم.» برای پسر هم تمام! جنس به فروش می رسد. جنس همان به زور کتک از وانت پیاده می شود. خریدار سر مال بزند: «جنس اینه ستار؟! این که تا به بدوکی بشه ستار!» اسم پسرک جعفر یگر از پسر بچه ها جعفر را به زیرزمین می برد و اختصاص می دهد. پسرک، روسری خواهرش

66

جعفر از یوسف می خواهد تا به او برای پیدا کردن خواهرش کمک کند. «خالده»، مردی است که دخترها را با همکاری ستار به فروش می رساند. خالد را از طریق «غفور» می توان پیدا کرد

نافرجام

یوسف، غفور را پیدا می کند، اما غفور که حسابی از دور و بری های عبدالله کتک خورده، حاضر به همکاری نیست: «ببین بلایی که سر من آوردن بس نیست. منو بیشتر از این تو دردسر ننداز!» آن ها هم ولایتی از آب درمی آیند و غفور به جعفر کمک می کند. جعفر هر روز برای خرید اجناس قاچاق به لب مرز می رود و در این رفت و آمدها با غفور همراهِ می شود تا بلکه خالد و ستار را پیدا کنند. او از طریق دوستش در پاکستان هم دنبال خالد است، اما مأمورها از راه می رسند و خریداران جنس قاچاق را دستگیر می کنند. آن ها با دادن تعهد آزاد می شوند. عبدالله در مغازه، جعفر را به باد انتقاد می گیرد: «همش ضرا شماها پدر منو در آوردین، چرا حواسو جمع نمی کنی جعفر؟ می دونی چقدر برات زحمت کشیدیم تا تو بدوکی بشی؟ نه! نمی دونی. آن وقت تو همین طوری کارها رو سرسری می گیری.» شب هنگام، جعفر، با باز کردن گاوصندوق پول های عبدالله را برمی دارد. او باعث آتش سوزی مغازه می شود و بچه ها را فراری می دهد. جعفر می خواهد با کمک یک قاچاقچی به آن سوی مرز برود، اما قاچاقچی پول هایش را می گیرد و او را تنها رها می کند. با این حال، جعفر با گروهی از مردها به هر سختی ای که شده، از مرز می گذرد. او دوست پاکستانی اش «نورالدین» را پیدا می کند. نورالدین هم مدرسه ای را که خالد در آن است، پیدا کرده. حالا باید سراغ خواهر جعفر بروند. جعفر آدرس ستار را از خالد می گیرد، اما او در خانه خالد به دام می افتد. نورالدین که جای اختفای دخترها را پیدا کرده، به کمک جعفر می رود. جعفر بعد از آزاد شدن سوار لنجی می شود که دخترها را برای فروش به کشورهای عربی می برد، اما جمال، بین دخترها نیست. عبدالله به خانه اش می رود، او با شخصی که نمی بینیم، حرف می زند: «باز چی شده؟ من که به خاطر تو همه شهرو گشتم. خودش حواسش نبود، خوب تقصیر من چیه؟ من هر کاری از دستم برمی اومد براش کردم. حاضر بودم مغازه مو در اختیارش بذارم، ولی اون پسر همش با من مخالف بود. دیکه چیکار می تونستم بکنم... هوم م، خیلی خب، باشه! به خاطر تو باز می گردم و پیداش می کنم.» دخترک گریبان را می بینیم که لباس هایی مرتب بر تن دارد، او جمال است. تیتراژ پایانی بر تصویر گریانش، نقش می بندد.



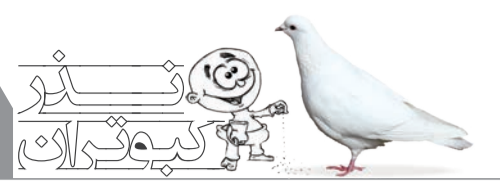
حرف هایی درباره سیاه نمایی فیلم مطرح بود که با نمایش فیلم برای آیت الله خامنه ای برطرف شد. مجیدی درباره این موضوع هم گفته بود: این فیلم را به همراه جمعی از هنرمندان و مسئولان در جلسهای که آقا هم حضور داشتند، دیدیم. فیلم که تمام شد آقا به شدت برافروخته و ناراحت شدند. این عین عبارت آقا است: «اگر فیلم مبتنی بر درام است که حرفی نیست، ولی اگر مبتنی بر واقعیات است من حرف دارم.» آقای «سید مهدی شجاعی» که نویسنده فیلمنامه بود گفت: «متأسفانه مبتنی بر واقعیات است» و من هم ادامه دادم که این فیلم فقط گوشه ای از واقعیت است و اگر می خواستیم همه آن را نشان دهیم فیلم ظرفیت این همه تلخی را نداشت و باز این عین عبارت آقا است که خطاب به مسئولانی که آن جا بودند گفتند: «اگر چنین است چرا به ما نمی گوید. چرا به ما گزارش داده نمی شود؟» با همین لحن که بعدها از ما گزارش خواستند و ما هم گزارش هایمان را مکتوب کردیم و فرستادیم، اولین نتیجه این بود که کل مسئولان آن منطقه عوض شدند.

حواشی فیلم:
بدوک در زمان خودش فیلم پرسرصدایی بود و سختی هایی را برای عوامل سازنده اش در پی داشت. «رضا درستکار»، منتقد سینما در کتابی به اسم «در قلمرو دیدار»، در کتابی که درباره مجید مجیدی منتشر کرده، گفت وگویی مفصل با او داشته که بخشی از صحبت های مجیدی درباره فیلم به این شرح است:
در سفری ده روزه برای برگزاری جنگ ادبی به سیستان رفته، در بازار زاهدان بچه هایی را دیدم که کالاهای زیادی را از مرز پاکستان آورده بودند و می فروختند. در مرز ایران - پاکستان شهری است به نام «تفتان» که محله ای به نام «شیرآباد» دارد که خانواده ها به دلیل فقر زیاد، دخترهایشان را با قیمت های بسیار پایین به پاکستانی ها می فروختند تا به کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس فرستاده شوند. این فاجعه در قسمت های شیعنه نشین به وفور دیده می شد. فروش دخترها سر آغاز ماجرا بود. در همان منطقه شیرآباد خانه هایی بود که در آن ها به صورت دسته جمعی مواد مخدر مصرف می شد. من مخفیانه از این خانه ها فیلم گرفتم تا بتوانم بعداً مستند بسازم. بعد در برگشت به تهران با دوستان درباره ساخت فیلم داستانی بلند مشورت کردم... در ابتدا موافقتی در کار نبود، اما با سماجت و پیگیری من، آقای «ژم» هم موافقت کرد؛ به شرطی که از تلخی هایش کم شود که با اختصاص هزینه اولیه حدود ۶ میلیون تومان کار را شروع کردیم. یک ماه هم در سیستان برای یافتن بازیگرها گذشت...

66
او که از خواهرش، جمال خبری ندارد، در جستجوی جمال است. جعفر سرانجام از مغازه عبدالله مرز مرز بلندی تا مرز خواهرش را بیابد

از نگاه منتقدان:
«عباس یاری»، منتقد مجله فیلم درباره بدوک نوشته بود: «بدوک از نظر مضمون یکی از تکان دهنده ترین فیلم های جشنواره است. مجیدی در اولین ساخته سینمایی اش مایه هایی از جسارت و خلق لحظه های ناب و تکان دهنده را به خوبی نشان می دهد.»
«محمد شکیبی»، منتقد دیگری هم درباره فیلم گفته بود: «مجید مجیدی نشان می دهد که در دوران بازیگری و کلا رابطه های سینمایی اش بسیار آموخته تار در اولین کار بلندش به راحتی کنار بزرگان بنشیند. درونمایه انسانی و غافلگیر کننده بدوک تنها دلیل این مدعا نیست. تدوین، موسیقی، فیلمبرداری، ایجاز و بازی گرفتن از بازیگران بومی و غیر حرفه ای، همگی از ورود سینماگر کاروان و مسئولی خبر می دهد.»

ملی از: جید مجیدی
بدوک
Badook
محمد کاسبی، مهراله مزارهی
اله نوره براهویی، عیدوک مقدم
مریم طهران، حبیب اله حداد، احمد رجبی



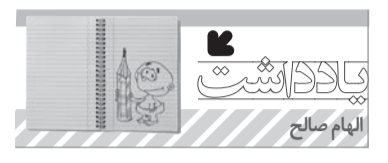
نمایشگاه



قلمهات همیشه الان رسید

دادگاه هشتاییها

دوست نوجوان من! همد کنون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی با همکاری روزنامه هشت به سمت شما پرواز کرده تا شما پرندهای شجاع و زیبا را ببرد به کوه قاف. اگر شما هم به همد کمک کنید، ما زودتر به آنجا می‌رسیم. پست الکترونیکی ما: hodhod8@kpf-khr.ir



مامان را بغل کن! بابا را ببوس!



خیلی وقتها هوا سامان نیست. هم حواس من، هم حواس تو. انگار که فراموشی گرفته باشیم، شاید هم عادت کرده‌ایم. می‌دانی؟ انسان خیلی زود عادت می‌کند. انگار ما هم عادت کرده‌ایم به حضورشان، پدرها و مادرها را می‌گوییم همان‌هایی که چنانسان می‌خواهند بهترین‌ها را برایمان فراهم کنند، اما همیشه متهم هستند به این‌که در کمان نمی‌کنند. چرا رودربایستی؟ اینجا که غریبه نیست. خیلی وقتها قدرشان را آن‌طور که باید نمی‌دانیم. حرف‌هایشان را قبول نداریم، یا آن‌ها بدخلقی می‌کنیم و فراموشمان می‌شود که اگر نباشند چقدر غصه می‌خوریم. کاش تو جزو آن گروهی نباشی که خیلی زود پدر، یا مادرشان را از دست داده‌اند. کاش سایه آن‌ها تا سال‌های سال بالای سرت باشد. شاید حرف‌هایم را خوب درک نکنی، تا وقتی چیزی را داری، قدرش را نمی‌دانی. این یک قانون کلی است. همین که از دست دادی، برایت عزیز می‌شود. کاش پدرها و مادرها برایمان اینگونه نباشند. تا وقتی هستند، قدرشان را بدانیم. یک روزی، شاید بیست سال بعد که تو بیست سال بزرگ‌تر شده‌ای و در آستانه میانسالی هستی، پدر و مادرت در آستانه پیری قرار دارند. هر قدر هم که به سلامت خودشان رسیده باشند، هر قدر ورزش کرده باشند، از خوردن غذاها و خوراکی‌های مضر پرهیز کرده باشند. هر قدر که سالم زندگی کرده باشند، باز هم پیری، مشکلات خودش را دارد. ضربان قلبشان، مدت‌تر یا کندتر می‌زند. زود خسته می‌شوند. سرگیجه می‌گیرند. زمین می‌خورند. قسمتی از بدنشان می‌شکند. بیماری‌های آشنا و ناآشنا به سراغشان می‌آید. یک دفعه چشم‌باز می‌کنی می‌بینی پدر و مادری که سالم بوده، دیگر آنقدرها هم سالم نیست. ممکن است یک روز زمین بخورد، دستش بشکند و تازه آن موقع وقتی آزمایش‌های مختلف ازت گرفتند، یک دفعه بفهمی که!! در پیچه مترال قلب مامان گشاد است، یا!! یک تومور آرام‌توی مغز پدر، جا خوش می‌کند. وضعیت ترسناکی است. تو هیچ وقت فکر نمی‌کردی اینطوری بشود، اما زمان کار خودش را می‌کند. آن موقع کاری از دستت ساخته نیست، فقط حسرت می‌خوری، حسرت زمان‌هایی که می‌توانستی بیشتر در کنارشان باشی، حسرت وقت‌هایی که می‌توانستی بیشتر محبت کنی، اما... برو پیش مامان! بغلش کن. برو پیش بابا! پیشانی‌اش را ببوس. همین حالا! فرصت را از دست نده!

این جا انجمن ادبی آفتاب است



پنجشنبه است و ما طبق قرار هرماه که چشم‌انتظار رسیدنش هستیم در سالن جلسات کانون پرورش دورهم جمع شده‌ایم. کانون برای ما که از کودکی میان قفسه‌های پر از کتاب و دیوارهای پر از نشریه و طرح‌های جذابش بزرگ شده‌ایم، همیشه رنگ‌بوی دیگری داشته و تا اعماق روح و جانمان از خودش نشانه به جا گذاشته است. یاد می‌آید روزهایی را که در کلاس‌های ادبی کانون شروع به نوشتن کردیم. نوشتن همیشه برای ما مثل قلعه‌ای دست‌نیافتنی بود؛ مثل شکستن شاخ غول، سخت و دور از ذهن، اما مریب آن را برای ما لذت‌بخش و ساده کرد. جمله‌ای را که روی تابلوی ورودی کلاس ادبی با خط درشت نوشته شده بود هیچ‌گاه از خاطر نخواهم برد: راستی می‌دانید که «کلاس ادبی» مثل «بهار» است؟ در بهار هر پدیده‌ای که کمی استعداد داشته باشد رشد می‌کند و شکوفا می‌شود. این خوشامدی ویژه بود به ما برای ورود به کلاس «بهار». حالا ما آفتابگردان‌های کلاس‌های ادبی کانون رشد کرده‌ایم قد کشیده‌ایم، انگار خود آفتابیم. این را مریبمان می‌گوید. حالا همه‌مان جمع شده‌ایم در انجمن ادبی آفتاب.

بر تسلط بر وزن، نگاه و زبانی بسیار نو و متفاوت داشته باشد؛ البته تعدادی از اعضا از پس این کار برآمده‌اند و سادگی آثارشان به قدری است که گویی دچار تنگنای وزن نبوده‌اند. در این شعر هم خواننده به هیچ‌وجه متوجه این تنگنا نمی‌شود و از آن لذت می‌برد. وی می‌گوید: «سعی کنید به کشف‌های تازه برسید و نگاه متفاوتی به طبیعت، زندگی و اتفاقات اطرافتان داشته باشید. خود را اسیر چرخه تکرار چیزهایی نکنید که بارها و بارها در شعرها و نوشته‌های دیگران دیده‌اید.»

زبان نو و امروزی

نوبت به شنیدن شعر «عظیم یوسف‌زاده»، عضو دیگر انجمن ادبی آفتاب می‌رسد. او معمولاً در قالب غزل شعر می‌گوید. هجوم سرد فریب از نگاه یخ زده‌ای دیار روح مرا بی‌درنگ، افسون کرد به طعنه شیدر احساس را لگد می‌زد چه ساده از خود خویش عشق را به بیرون کرد کدام ساز من الهام کوک عشق نبود که رفت و فلسفه مرک را دگرگون کرد کارشناس و شاعر هم‌مان انجمن ضمن تحسین شعر او می‌گوید: «شما با اصول اولیه شعر یعنی تخیل، عاطفه، وزن و قافیه و هم‌چنین ساختار شعر کلاسیک آشنا هستید، هرچند در بیت اول اثر که غزل است با حذف قافیه و ردیف روبه‌رو هستیم که باید رفع شود. خوشبختانه غزل قالبی است که توانسته خودش را با شرایط امروز وفق دهد و کاملاً با تصاویر و زبان نو سازگار شود، اما تلاش اصلی شما باید در به‌روز کردن مفاهیمی باشد که می‌خواهید به مخاطب منتقل کنید. گاهی زبان نو و امروزی است، اما حرفی که می‌زنیم، نو نیست.»

تصویر ملموس برای مخاطب

«زهره پرم»، یکی دیگر از اعضاست که شعرش را می‌خواند؛ در این شهر پرندهای شده‌ام که هر کجا می‌خواهد بنشیند دامی از خاطرها برایش پهن است رفیقا در نقد و بررسی این شعر می‌گوید: «تصویر ابتدایی و انتهایی، دو تصویر زیبا، عاطفی و جاندار است. چیزی که برای مخاطب ملموس است و همه ما گاهی از یادآوری بعضی خاطرها هراس داریم. این نقطه قوت کار است، اما این اثر به عنوان شعر سپید نیاز به یکسری ویژگی‌ها دارد، مثل ایجاز. یعنی بیان مطالب بسیار با واژه‌ها و عبارات کم و موسیقی درونی.»

ذهن موزون و آهنگین

نویسنده و شاعر برنامه به همه اعضا، حتی طرفداران شعر سپید، مطالعه آثار کلاسیک را توصیه کرد و گفت: «ذهن موزون و آهنگین حتی برای کسانی که شعر بدون وزن می‌سرایند لازم است. در شعر سپید نیاز به موسیقی درونی داریم که می‌تواند با تناسب بین حروف و صداهای کلمات ایجاد شود. این موسیقی می‌تواند کمبود موسیقی بیرونی شعر را که در قالب کلاسیک با وزن و قافیه و ردیف ایجاد می‌شود، جبران کرده و آن را با نثر متمایز کند.» در ادامه برنامه چند نفر از دوستان شعرهایشان را می‌خوانند و در مورد آن‌ها گفت‌وگو می‌شود.

محبوبه بزم‌آرا
کارشناس مسئول ادبی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی.

نقد شعرهای نوجوانان

آقای «رفیعا»، شاعر و نویسنده کشور هم‌مان انجمن این ماه است. خانم مریب از چند روز پیش شروع کردند به جمع‌آوری شعرها و آثار کسانی که علاقه داشتند شعرشان در جلسه نقد و بررسی شود و به همه اعضای کتابخانه اطلاع داد. «آیدا پاکزاد»، اولین کسی است که شعرش را می‌خواند. می‌نویسیم بی‌هراس و بی‌هوا می‌نویسم از دل این واژه‌ها از درون قلب سرد و خست‌ام از میان این دل بشکسته‌ام واژه‌ها ماتم گرفته در سکوت قلب من آتش گرفته در هراس آسمان بارانی و سرد و سیاه سایه غم بر دلم مانند داس اعضای انجمن نظرانشان را در مورد شعر آیدا می‌گویند. یکی از اعضا می‌گوید فضای شعر خیلی غم‌انگیز است. بعضی از اعضا از تصاویر و تشبیهات شعر و زیبایی آن گفتند. هم‌مان نویسنده هم در نقد این کار می‌گوید: «کاملاً مشخص است که ذهن آهنگینی داری و وزن را خوب می‌شناسی، اما قالب شعرت مشخص نیست. ظاهراً قرار بوده چهارپاره شود که با رعایت نکردن قافیه‌ها این اتفاق نیفتاده است. وقتی قالب کلاسیک را می‌پذیرید باید قواعدش را هم بپذیرید و رعایت کنید.» اشاره دیگر نویسنده کشورمان به استفاده از کلماتی مثل «بشکسته» و «بی‌بوم» بود که کلماتی کهن هستند و با فضای شعر مورد بحث، بی‌تناسب هستند.

سادگی و صمیمیت در شعر

«ملیکا قاضیان»، عضو بعدی انجمن بود که شعرش را این‌گونه شروع کرد: سکوت را پر از سرود می‌کنم پر از ترانه‌های شاد و یاکریم خسته را کنارگیر می‌کنم از انزوا نفس به برگ‌های مرده می‌دهم به گفته هم‌مان انجمن، سادگی و صمیمیت این شعر نقطه قوت آن است. قالب نیمايي به نظر آسان می‌رسد، اما برای موفقیت در این قالب شعر، شاعر باید علاوه



یک‌بار رفتم دکتر گفت: قندوشکر، نوشابه، ترش‌بجات، لبنیات و... نخور. گفتم: دکتر نظر چیه برم تو باغچه بشنیم فتوستنز کنیم؟

خوشمزه خان

توی کارت بانکیام به جای پول، هوا جریان داره.

آقای همساده

پختگی به زمین نخوردن نیست، به چطورری از زمین بلند شدن!

استاد بزرگ

از وقتی دبه گرون شده وقتی از خونه می‌رم بیرون، دیگه کسی بهم نمی‌گه مواظب خودت باش. فکر کنم خانواده پول لازم.

آقای همساده

شمام هر شب قبل خواب حساب می‌کنید ببینید چقدر تا صبح وقت دارید بخواهید؟

تنبل خان

دیدید صبح از خواب بیدار می‌شی خیلی انرژی داری و دوست داری ورزش کنی؟ ما که ندیدیم.

تنبل خان

این دو روز دنیا چیه که همونم گیاه‌خوار بشیم و نیمچه لذتش کوغتمون شه؟ زندگی بدون کوبیده می‌خوام اصلاً نباشه.

خیل خان

طرز تهیه پیاز داغ در کمتر از یک دقیقه، پیازها را خرد کرده، در روغن بریزید سپس بهش بی‌توجهی کنید.

خوشمزه خان

هشتکو

جایی برای خندیدن، شاد بودن و حرف‌های خوشمزه زدن است.